

سوء تفاهم

این کتاب براساس نسخه‌های زیر ترجمه شده است:

Le malentendu, Nouvelles version, Gallimard, 1958.

Le malentendu, Bibliothèque de la pléiade, Gallimard, 1962.

Cross Purpose, Translated by Stuart Gilbert, Penguin, 1968.

The Misunderstanding Translated by Graham Ley, 2000.

The Misunderstanding Translated by Christopher Williams, 2007.

سرشناسه:	کامو، آلبر، ۱۹۱۳-۱۹۶۰ م.
عنوان و پدیدآور:	سوء تفاهم؛ آلبر کامو؛ مترجم خشایار دیهیمی.
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری:	۹۶ ص.
شابک:	ISBN 978-964-9971-81-0
یادداشت کلی:	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Le malentendu</i>
یادداشت:	این کتاب در سال‌های مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.
موضوع:	نمایش‌نامه‌ی فرانسه - قرن ۲۰ م.
شناسه‌ی افزوده:	دیهیمی، خشایار، ۱۳۳۴ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۰ س ۹۸۳ الف / PQ۲۶۳۴
رده‌بندی دیویی:	۸۴۲ / ۹۱۴
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۲۳۵۹۸۰۹

سوء تفاهم

آلبر کامو

مترجم
خشایار دیهیمی



نشر ماه
تهران
۱۳۹۲

سوء تفاهم

نویسنده	آلبر کامو
مترجم	خشایار دیهیمی
چاپ سوم	پاییز ۱۳۹۲
چاپ دوم	تأیستان ۱۳۹۱
چاپ اول	پاییز ۱۳۹۰
تیراژ	۲۰۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
حرف‌چینی	سپیده
لیتوگرافی	گرافیک‌گستر
چاپ و صحافی	سپیدار
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۹۹۷۱-۸۱-۰

همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشرماه

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

یادداشت مترجم

نمایش‌نامه‌ی سوء تفاهم دو متن در زبان اصلی [فرانسوی] دارد. متن اول، که تحریر نخست است، مربوط به سال ۱۹۴۳ است. کامو بعداً در ۱۹۵۸ این متن را بازنویسی و حک و اصلاح کرد. امروزه در فرانسه آنچه به این نام منتشر می‌شود همان متن بازنویسی و اصلاح‌شده‌ی ۱۹۵۸ است. در مجموعه‌ی آثار کامو هم، که در مجموعه‌ی پللیاد منتشر شده است، همین متن ۱۹۵۸ آمده است، اما در ضمیمه‌ای تفاوت‌های این متن با متن ۱۹۴۳ را ذکر کرده است. در مجموع متن ۱۹۵۸ فشرده‌تر از متن ۱۹۴۳ است و کامو جملات زیادی را در بازبینی‌اش حذف کرده و در مواردی جملات را بسیار تلگرافی‌تر کرده است و از اصطلاحات خاص خودش، مخصوصاً پوچی و طغیان، بیش‌تر استفاده کرده است. ترجمه‌ی انگلیسی منتشرشده‌ی این نمایش‌نامه بر اساس متن ۱۹۴۳ است، اما دو ترجمه‌ی انگلیسی دیگر هم از این نمایش‌نامه در اینترنت موجود است که یکی کاملاً وفادار به متن ۱۹۵۸ است، و آن دیگری، اگرچه متن ۱۹۵۸ را ملاک قرار داده است، ترجمه‌ای کاملاً اقتباسی است و به‌هیچ‌روی متنی کاملاً وفادار به ساختار جمله‌ها و واژگان نیست و بیش‌تر برای اجرای نمایش‌نامه به زبان انگلیسی تدارک دیده شده است.

من هم در ترجمه‌ی فارسی متن ۱۹۵۸ را ملاک قرار داده‌ام و فقط در مواردی که جملاتِ تلگرافی می‌توانست برای خواننده‌ی فارسی‌زبان مبهم یا نامفهوم باشد، با توجه به متن ۱۹۴۳ جرح و تعدیل‌هایی انجام داده‌ام که البته شمارشان بسیار اندک است. سعی کرده‌ام ترجمه به گونه‌ای باشد که در اجرا هم بتوان از آن استفاده کرد.

خشایار دیهیمی

آدم‌های نمایش

خواهر، سی ساله	مارتا
شصت ساله	مادر
پسر، سی و هشت ساله	یان
همسر یان، سی ساله	ماریا
سن نامشخص	پیرمرد خدمتکار

پرده‌ی اول



صحنه‌ی اول

(شهر کوچکی در چکسلواکی. نیمروز. تالاریک مهمانسرا. تمیز و روشن است. همه چیز مرتب و پاکیزه است.)

مادر برمی‌گردد.

مارتا خودش گفت؟

مادر آره. وقتی رفته بودی بیرون.

مارتا تنهایی برمی‌گردد؟

مادر نمی‌دونم.

مارتا پولداره؟

مادر دلواپس کرایه نبود.

مارتا اگه پولدار باشه، دیگه بهتر. ولی در ضمن باید تنها هم باشه.

مادر (با خستگی و کسالت) تنها و پولدار، آره. حالا باید دوباره دست به کار بشیم.

مارتا دوباره دست به کار می‌شیم، بله. ولی پاداش این رنج و زحمتمون رو می‌گیریم. (سکوت. مارتا به مادرش نگاه می‌کند.) مادر، عجیب و غریب شده‌ی. چند وقتی که متوجه شده‌م.

مادر خسته‌م، دخترم. همین. چیز دیگه‌ای نیست. دلم می‌خواد استراحت کنم.

مارتا کارهای خونه رو که به عهده‌ی شماست من می‌تونم انجام بدم. اینطوری همه‌ی وقتتون مال خودتون می‌شه.

مادر منظورم اینجور استراحت نبود. نه، فقط خواب و خیال یه زن پیره. دلم آرامش می‌خواد، یه کمی بی‌خیالی و آسودگی.

(خنده‌ی خفیفی می‌کند.) احمقانه‌س مارتا، ولی بعضی شبها
 به کمی دل‌تنگ حال و هوای دینی می‌شم.
 مارتا اونقدرها هم پیر نیستی، مادر، که لازم باشه بری تسوی این
 حال و هوا. کارهای بهتری هست که بکنی.
 مادر خودت خوب می‌دوننی که دارم شوخی می‌کنم. ولی به هر حال
 آخرای زندگی شاید بد هم نباشه آدم به کمی بی‌خیال بشه. آدم
 نمی‌تونه همیشه هم اینقدر جدی و خشک باشه که تو هستی،
 مارتا. تو سن و سال تو هم خوب نیست. من خیلی دخترها رو
 می‌شناسم که همسن تو هستن و به چیزی غیر از ووجه ووجه
 و خوش‌گذروندن فکر نمی‌کنن.
 مارتا خوش‌گذروندن اونا در مقابل خوشیهای ما هیچه. خودت
 خوب می‌دوننی.
 مادر بگذریم.
 مارتا (آهسته) به گمونم تازگیها می‌ترسی به حرفهای رو به زبون
 بیاری. انگار این حرفها دهنتم رو می‌سوزونه.
 مادر تا وقتی که من پا پس نمی‌کشم، چه فرقی به حال تو می‌کنه.
 اصلاً چه اهمیتی داره؟ فقط می‌خواستم بگم دلم می‌خواد
 بعضی وقتا روی لب تو هم لبخندی ببینم.
 مارتا من هم لبخندم به لبم می‌آد، باور کن.
 مادر ولی من که تا به حال ندیده‌م.
 مارتا دلیلش اینه که من توی اتاقم، وقتهایی که تنها هستم، می‌خندم.
 مادر (بادقت او را نگاه می‌کند) چه قیافه‌ی جدی و خشکی داری،
 مارتا.

مارتا (نزدیکتر می‌آید و باخونسردی و آرامش) تو از این قیافه‌ی من خوشت نمی‌آد؟

مادر (همچنان به او نگاه می‌کند، و بعد از کمی سکوت) چرا، با اینهمه خوشم می‌آد.

مارتا (با هیجان) آخ، مادر! وقتی یه‌عالمه پول جمع کردیم و تونستیم این سرزمین بی‌افق رو ترک کنیم و از این مسافرخونه، از این شهر بارونی، بذاریم بریم و این سرزمین تاریکی رو فراموش کنیم، وقتی بالاخره تونستیم روبه‌روی دریا باشیم که من اینهمه خوابش رو می‌بینم، اونوقت توی یه همچه روزی لبخند رو روی لبهای من می‌بینی. ولی ما برای اینکه بتونیم کنار دریا زندگی کنیم به یه‌عالمه پول احتیاج داریم. برای همینکه ما نباید از کلمه‌ها و حرفها بترسیم. برای همینکه ما باید حواسمون به این مردی باشه که باید بیاد. آگه واقعاً پولدار باشه، شاید آزادی من هم با اون شروع بشه. خیلی باهات حرف زد، مادر؟

مادر نه، دو تا جمله بیشتر نگفت.

مارتا وقتی اتاق می‌خواست چه جوری به نظرت اومد؟

مادر نمی‌دونم. من چشم خوب نمی‌بینم و خوب نتونستم نگاهش کنم. تجربه‌م به من می‌گه بهتره آدم نگاهشون نکنه. گشتن چیزی که نمی‌شناسیش خیلی آسونتره. (سکوت) حالا می‌تونی خوشحال باشی، می‌بینی که دیگه از کلمه‌ها نمی‌ترسم. مارتا اینطوری خیلی بهتره. من از ایما اشاره خوشم نمی‌آد. جنایت جنایت؛ آدم باید تصمیمش رو گرفته باشه. به نظرم تو هم

از همون موقعی که داشتی جواب مسافره رو می دادی
می دونستی.

مادر نه، من بهش فکر نکرده بودم. همینجوری از سر عادت جوابش
رو دادم.

مارتا عادت؟ ولی تو خوب می دونی که اینجور فرصتها کم پیش
می آد.

مادر بله، معلومه. ولی عادت با جنایت دوم شروع می شه. با اولی
هیچی شروع نمی شه، اولی چیزیه که تموم می شه. بعدش،
چون فرصت کم پیش می آد، فرصتها پخش و پلا می شن بین
سالها و خاطره شونه که عادت رو تقویت می کنه. آره، معلومه
که از سر عادت جوابش رو دادم، عادت بود که به من گفت
نگاهش نکنم و مطمئنم کرد که شکل یه قربانیه.

مارتا مادر، ما ناچاریم بگشیمش.

مادر (با صدایی آهسته تر) معلومه، باید بگشیمش.

مارتا یه جورِ غریبی این حرف رو می زنی.

مادر راستش من خسته ام. تازه، دلم می خواد این مرد آخریش باشه.
کشتن خیلی خسته کننده س. برای من مردن کنار دریا یا وسط
مزرعه ها خیلی فرق نمی کنه، ولی دلم می خواد بالاخره با هم
بذاریم بریم.

مارتا با هم می داریم می ریم و اون روز یه روز باشکوهه! مادر،
محکم باش، دیگه کار زیادی نمونده که بکنیم. خودت خوب
می دونی که اصلاً کشتنی تو کار نیست. چایی ش رو می خوره،
بعد خوابش می بره، بعد هم ما وقتی که هنوز کاملاً زنده س،

می‌بریم می‌ندازیمش توی رودخونه. مدت‌ها بعد پیداش می‌کنن که پشت یه سد گیر کرده، کنار اون بقیه‌ای که به اندازه‌ی اون خوش‌شانس نبودن و مجبور بودن خودشون با چشم‌های باز خودشون رو پرت کنن توی آب. روزی که داشتیم کمک می‌کردیم پشت سد رو تمیز کنن تو به من گفتی اونایی که مال ما هستن از همه‌شون کمتر عذاب کشیدن؛ زندگی از ما خیلی بی‌رحمتره. محکم باش، به اون آرامشی که می‌خوای می‌رسی و بالاخره از اینجا می‌ذاریم می‌بریم.

مادر آره، می‌خوام محکم باشم. راستش، بعضی وقتا این فکر آروم می‌کنه که اونایی که مال ما هستن هیچ عذابی نکشیدن. مشکل بشه اصلاً اسمش رو جنایت گذاشت. فقط یه دخالت کوچیکه، یه تلنگر کوچیک به زندگی کسایی که نمی‌شناسیم. آره، معلومه که زندگی خیلی بی‌رحمتر از ماست. شاید برای همینه که نمی‌تونم احساس گناه بکنم.

(پیرمرد خدمتکار وارد می‌شود. پشت بار می‌نشیند، بی‌آنکه حرفی بزند. تا پایان صحنه همانجا می‌ماند و هیچ حرکتی نمی‌کند.)

مارتا کدوم اتاق رو بهش بدیم؟

مادر فرقی نمی‌کنه، فقط بهتره که یکی از اتاق‌های طبقه‌ی اول باشه.

مارتا آره، اون دفعه‌ی آخر، طبقه‌ی دوم خیلی دردسر و زحمت داشت. (مارتا می‌نشیند. برای بار اول از آغاز نمایش) مادر، راسته که می‌گن اونجا شنها اونقدر داغن که پای آدم تاول می‌زنه؟